



## اندیشه آینده این جهان همچنان به فلسفه بسته است

فلسفه به طور کلی در سه صورت ظاهر می‌شود یا درست بگویم ما با فلسفه سه نسبت داریم.

فلسفه به طور کلی در سه صورت ظاهر می‌شود یا درست بگویم ما با فلسفه سه نسبت داریم. فلسفه تفکر زمان از طریق هم سخنی با فیلسوفان و متفکران گذشته است اما گاهی نیز به صورت تکرار الفاظ فیلسوفان در می‌آید. این الفاظ به گذشته تعلق دارد و تکرارکنندگان آن با زمان نسبتی ندارند. گروهی هم هستند که تکرار الفاظ را نمی‌پسندند و تکرارکنندگان را به جهل و کهنه‌پرستی منسوب می‌کنند و چه بسا که فلسفه را وسیله‌ای برای نیل به قدرت و اغراض ایدئولوژیک قرار دهند. این تلقی هم گرچه به وضع زمان حال نظر دارد در خدمت گذشته است. این هر دو گرچه رنگ و بوی فلسفه و از فلسفه نشان‌ها دارند زبان‌شان با زمان بیگانه است و اگر می‌بینید زبان ایدئولوژی رایج‌تر و موجه‌تر و مقبول‌تر است میندازید که این زبان، زبان زمان است. این گفتار غالب، به زمان حال تعلق دارد و زمان حال همواره آخرین لحظه گذشته و تکرار آن است. همچنین زمان حال- که به مسامحه نام زمان دارد- پناه غفلت نیز می‌تواند باشد. زبانی که به صورت گفتار غالب ظاهر می‌شود غالباً و معمولاً زبان پرورده فکر و ادب گذشته و خوشایند گوش‌های زمان حال است یعنی این زبان با گوش‌ها آشناست و به همان آسانی که به زبان می‌آید در گوش می‌نشیند. زبان دیگری هم هست که از آینده می‌گوید این زبان، زبان تفکر است.

فیلسوفان و به طور کلی متفکران سخنگویان و نمایندگان آینده‌اند. از آنها متوقع نباشیم که برنامه‌ریزی کار و معاش و سیاست آینده را عهده‌دار شوند آنها عهد دیگری را بنیاد می‌کنند یا استحکام می‌بخشند به این معنی که ممکن است عهد قدیم را که سست شده است، بشکنند و عهد دیگری ببندند (یا گاهی بنای عهد سست شده‌ای را استوار کنند) ادوار تاریخی- که گاهی عهد هم خوانده می‌شوند- با عهد بستن پیامبران و متفکران پدید آمده است. قوانین و رسوم و قواعد حقوق و اخلاق و معاملات هم براساس عهد قوام می‌یابد و مدون و متداول می‌شود. همه کسانی که در زمان‌های قدیم و جدید قوام جامعه بشری را براساس قرارداد و پیمان میان مردمان درک کرده‌اند به نحوی جلوه عهد را هم از ورای مذهب اصالت بشر دیده‌اند. فرانسیس بیکن در صدر تاریخ جدید می‌گفت کار علم پیش‌بینی است. آگوست کنت هم بر این نظر بود البته پیش‌بینی علمی را با پیشگویی اشتباه نباید کرد.

پیش‌بینی علمی با پشتوانه تفکر فلسفی ممکن می‌شود برای روشن شدن این مطلب باید ببینیم که حدود این پیش‌بینی چگونه معلوم می‌شود و حد پیش‌بینی علمی کجاست. اصلاً چرا فرانسیس بیکن گفت کار علم پیش‌بینی است؟ پیش از این می‌گفتند کار علم ادراک ماهیت موجودات است. علم را از زمانی پیش‌بینی دانستند که در فلسفه و دید کلی آدمی تحولی پدید آمد. یعنی بشر به عهدی گرفت که جهان را دگرگون کند. اکنون وقتی راجع به جهان آینده بحث می‌کنیم در واقع می‌خواهیم بگوییم چه جهانی را می‌توانیم بسازیم. ولی بشر همواره و همیشه تاریخ را طراحی نمی‌کرده است. این بشر جدید و متجدد است که شأن خود را تغییر جهان می‌داند. یعنی بشر نظر و تلقی دیگری نسبت به خود و به همه چیز پیدا کرده و موجودات را متعلق علم و تصرف خود تلقی کرده است. این تغییر، اساس فلسفه جدید است. اگر این فلسفه، یعنی این تغییر نبود جهان جدید و علم تکنولوژیک به وجود نمی‌آمد.

اگر بپذیریم که فلسفه در قوام جهان متجدد دخیل بوده است می‌توانیم بپرسیم که آیا همچنان این وضع دوام دارد و دوام می‌یابد و به طور خلاصه فلسفه با جهان آینده چه نسبتی دارد و در آن جهان فلسفه چه جایی خواهد داشت؟ آیا فلسفه دگرگون می‌شود و جهان آینده را دگرگون می‌کند و به صورتی دیگر می‌سازد و قوام می‌دهد؟ می‌توان با تحقیق در اینکه فلسفه یونان و قرون وسطی و در دوره جدید چه بوده و چه وضعی داشته است، حدس زد که فلسفه در آینده چه صورتی خواهد داشت. فلسفه مجموعه عبارات و الفاظی که در کتاب‌های فلسفه وجود دارد، نیست. فلسفه گاهی در حرف‌های ساده و در حرکات زندگی و گفت و شنود ما یافت می‌شود و شاید در کاری که می‌کنیم و راهی که می‌پیماییم نیز حضور داشته باشد. برای همه ما مشکل است که ارتباطی بین زندگی و فلسفه بیابیم و حتی گاهی ما از فلسفه‌ای که به عالم زندگی و مسائل زمان نظر دارد، دوری می‌کنیم.

گویی فلسفه باید تکرار مجموعه‌ای از الفاظ و عبارات دشوار و نامأنوس باشد. اگر می‌گویید ارتباط فلسفه با زندگی و با عالمی که در آن زندگی می‌کنیم چیست؟ پاسخ این است که این طرحی که شما نام آن را «تجدد» و تاریخ سیصدساله یا چهارصدساله (با ملاک‌ها و اعتبارهای مختلف می‌توانید مدت این تاریخ را کم و زیاد کنید) می‌گذارید، یک طرح فلسفی است و در فلسفه پدید آمده است. اگر فلسفه نبود عالم جدید با علم و تکنولوژی و سیاستش به وجود نمی‌آمد. نه اینکه فلسفه علت پیدایش علم و تکنولوژی باشد بلکه علم و تکنولوژی در زمینه و در عالم تجدد می‌توانست به وجود آید. این قضیه از کجا معلوم می‌شود؟ این امر در همه جا ظاهر است. حتی آن را در فلسفه پست مدرن می‌توان دید.

در شرایط کنونی که نزاع میان نقادان مدرنیته و مدافعان آن گرم است، هر دو طرف نزاع فلسفه می‌گویند و دانسته و ندانسته از فلسفه برای آینده استمداد می‌کنند. در زمان ما با آنچه نیچه و اخلاف او در فلسفه آوردند محرز شده است که فلسفه صرف مجموعه‌ای از مطالب انتزاعی نیست که بخوانیم و لقلقه زبان ما باشد و بعد در جایی آنها را تکرار کنیم. فلسفه به یک معنی مقدم بر نظام معیشت کنونی است. عقل معاش عالم جدید مبتنی بر عقلی است که در فلسفه دکارت ظاهر شد البته شخص دکارت کاری به عقل معاش نداشت. گالیله هم به معاش نمی‌اندیشید. اصلاً صاحب‌نظران و هنرمندان و فیلسوفان و عالمان حقیقی به معاش نمی‌اندیشند اما چه بسا که عقل آنان عقل معاش را تقویت کند. افلاطون به 2 عقل و شاید بتوانیم بگوییم به 3 عقل و فارابی به 4 عقل و فضیلت قائل بوده‌اند. اینها همه به هم پیوسته‌اند و هر یک از عقل مقدم مدد می‌گیرد تا به اصل عقل برسد. ما امروز در مورد اینکه فلسفه با تاریخ و تمدن و روابط و مناسبات مردمان چه نسبتی دارد بحث دشواری نداریم. جامعه متجدد جامعه‌ای است که اصول فکری معینی دارد و در آن چیزهایی پذیرفته می‌شود و چیزهایی نیز نمی‌تواند پذیرفته شود.

به عبارت دیگر جامعه جدید امکان‌هایی در قول و فعل دارد و البته بعضی امکان‌های محدود دنیای قدیم را ندارد. اگر فی‌المثل جامعه امروزی و کنونی خود را با جامعه قرون وسطی و جامعه گذشته بسنجیم درمی‌یابیم که بشر هزار سال پیش هم بنابر درکی که از جهان و مبدأ جهان و عالم و آدم داشت زندگی می‌کرد. رفتار بشر امروزی نیز بر مبنای درکی است که مدرنیته از عالم و آدم دارد این درک را فیلسوفان بنیانگذار مدرنیته پیشنهاد کرده‌اند و به تدریج صورت اصلی درک بشر شناخته شده است. امروزه این حرف‌ها برای ما بسیار عادی و معمولی شده است که ما جهان را می‌سازیم و تدبیر آینده بر عهده ماست. سخنانی از این قبیل که ما تاریخ را می‌سازیم در همه جا در زبان مردم تکرار می‌شود اما تا 500 سال پیش هیچ‌کس چنین ادعاهایی نداشت. نگاهی که ارسطو، فارابی و ابن‌سینا به جهان داشتند با نگاه ما متفاوت است.

اگر امروز سخنان ابن‌سینا را کم و بیش می‌توانیم دریابیم از آن است که اولاً سخن تفکر با اینکه در زمان به زبان می‌آید به زمان خاص تعلق ندارد یا درست بگوییم اعتبارش متعلق به دوره‌ای از تاریخ نیست ثانیاً پیوند بشر با گذشته به کلی قطع نمی‌شود و کار او بی‌مدد گذشته از پیش نمی‌رود. درست است که ابن‌سینا اگر اکنون زنده می‌شد با نبوغی هم که داشت به دشواری سخنان ما را می‌فهمید اما ما که در پی او آمده‌ایم هم سخن گذشتگان و هم اوضاع کنونی را کم و بیش درک می‌کنیم. البته اگر بخواهیم حقیقتاً ابن‌سینا را درک کنیم باید سیری در زمان او داشته باشیم و اما بدون فهم فلسفه ابن‌سینا چگونه در زمان او سیر کنیم؟

اینکه این دور را چگونه باید حل کرد چندان آسان نیست که اهل هرمنوتیک می‌دانند که فیلسوفان حوزه هرمنوتیک چگونه این دور را طرح و حل می‌کنند. در اینجا به بحث درباره دور هرمنوتیک نمی‌توان پرداخت. مراد از این مقدمه نسبتاً طولانی این بود که ما وقتی از فلسفه و جهان آینده سخن می‌گوییم حداقل باید قبول کنیم که فلسفه در گذشته نسبتی با جهان زندگی داشته است. اکنون باید تحقیق کنیم که این نسبت در آینده چگونه است و به چه صورت درمی‌آید. به عبارت دیگر باید بیندیشیم فلسفه در جهان آینده چه مقامی دارد یا فلسفه با جهان آینده چه می‌کند و جهان آینده با فلسفه چه سروکاری خواهد داشت. راستی اگر فلسفه به بشر در طراحی آینده جهان مددی نرساند چه سود دارد؟ همه کسانی که با فلسفه مخالفند و آن را مشت‌الفاظ و عبارات انتزاعی بی‌ارتباط با مسائل حقیقی بشر می‌دانند قهراً نمی‌پذیرند که فلسفه راه‌آینده بشر را معین می‌کند ولی فلسفه از آغاز تاکنون همواره ره‌آموز طراحی جهان در زندگی بشر بوده و مقام آدمی و جهت و خط سیر زندگی او را در عالم معین کرده است.

سقراط و افلاطون و ارسطو و بعد از آنها شکاکان و رواقیان و اپیکوریان تاریخ مدینه‌های یونانی را به پایان خود رساندند. در دوره جدید نیز فیلسوفان طراحان جهان علم و تکنولوژی بودند. ایدئولوژی‌ها نیز بر مبنای فلسفه جدید پدید آمد یعنی اگر فلسفه جدید به وجود نمی‌آمد جهان متجدد و سیاست‌های متعلق به آن‌هم پیدا نمی‌شد و قوام نمی‌یافت.

دکتر رضا داوری